

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق



قسمت هزار و هفتاد و سوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۹۳۶، غزل ۳۰۶۷ و ابیات انتخابی
به نام خداوند عشق  

تو در عقيله ترتيب كفش و دستاري
چگونه رطل گران خوار را به دست آري؟
-مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

مولانای عزیز از زبان زندگی به من یادآور می شود که :
برای به دست آوردن و نوشیدن شراب عشق الهی ام که تو را سرمست کند و برکاتم در وجودت سرازیر شود،
زندگی را نباید سخت بگیری. زندگی کردن خیلی ساده و راحت است.

در حالی که ذهن فریبکار من ذهنی به دنبال عقيله سازی های بیمارگونه وقت را تلف کرده و دچار سبب سازی ذهنی
می شود و فکر سبب ساز را تولید می کند و زندگی راحت و آسوده را در سبب های ذهنی و مفاهیم آن گم، و با
باورهای پوسیده قدیمی زندگی را دشوار. و حال چگونه می توانی با این فکر سبب ساز جام رطل گران شراب
عشق الهی ام را به دست بیاوری؟

به جان من، به خرابات آی یک لحظه
 تو نیز آدمی ای، مردمی و جان داری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

و سوگند به خدائیت درونت که هم‌اکنون در وجودت سراسر موج می‌زنم و زندگی می‌کنم، در همین لحظه می‌توانی به خراباتم، که فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است بیایی و این همانیدگی‌هایت را به حاشیه برانی. تو اشرف مخلوقات و رسالت سنگین زنده شدن به من در درونت نهادینه شده است که سایر کائنات عالم هستی از طریق تو می‌توانند زنده شوند و به تو ماموریت داده‌ام که در این دهلیز دنیا چند صباحی زندگی کنی و اقرار به الست، و پذیرش اتفاق لحظه و بله گویانم باشی.

ولی از همان زمان زایشت وارد عقلیه سازی شده ای؟ و حرکت زندگی و خدا گونه‌گی مرا کند نموده‌ای؟ و خود را در سبب‌سازی‌های ذهنی و چنگال همانیدگی‌ها اسیر ساخته‌ای.
 تو را خلق نموده‌ام که در مورد پیمان الست از تو امتحان بگیرم که چقدر ادعا داری؟ و پایداری؟ و آیا این که عهد خود را فراموش کرده‌ای؟ و جفا کار شده‌ای؟
 من تو را لحظه‌به‌لحظه در زمینه رفتار و گفتار و کردارت و ثابت بودن بر سر عهد الست می‌آزمایم.

ما در این دهلیز قاضی قضا
بهر دعوی استیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۴ و ۱۷۵

ولی تو ای بنده ناسپاس من:

که تو را خواجه و عارف و کامل و محتشم خلق نموده‌ام و برکات چهارگانه‌ام را از جمله حس امنیت، قدرت، هدایت و عقل خود را در اختیار قرار داده‌ام، که می‌توانی معجزات زیبا و فراوانی را در زندگی‌ات بوجود بیاوری و دل همانیده خود را که مانند سنگ خارا سفت و سخت شده است با آب خرد زندگی‌ام نرم کنی و خود را رها، و از آن رطل گران جام الستم خود را سیراب. ولی با عدم همکاری با من کار کوتاه را بر خود دراز نمودی. در حالی که من خدائیتم را در درونت به امانت گذاشته‌ام چه بخواهی و چه نخواهی و چه داوطلبانه و چه با دردمندی و درد طلب و چه با دردهای شدید من‌ذهنی اگر سالیان سال هم طول بکشد، لحظه‌به‌لحظه در فکر کار کردن بر روی تو می‌باشم و این امانت را از تو پس می‌گیرم. کار کوتاه را بر خود طولانی مگردان، و خود را در همانیدگی‌هایت بدآواز و زشت‌صورت و زشت‌سیرت و کور و کر، مساز.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۸۱ و ۱۸۲

و تو ای بنده من:

در ظاهر و در گمانت می‌پنداری که رو به‌سوی درویشی و فضاگشایی میل می‌کنی و راه فقر را در پیش.
و می‌گویی که: مانند الف چیزی ندارم، لخت و عریانم و این وهم داشتن و به‌دست آوردن همانیدگی‌ها و
عقیله‌سازی‌های من‌ذهنی است که مرا به‌سوی آن‌ها سوق می‌دهد.

و یا فکر و خیال می‌کنی که:

که این نام‌های فقیر و عارف و درویش مجازی و الکی بیان شده‌اند. بلکه این نام‌ها مفاهیم نیستند که تو در ظاهر فقط اسمی و نامی از آن‌ها ببری، بلکه باید به هریک از این اسامی تبدیل شوی و در زندگی‌ات با هوشمندی و خردمندانه پیاده‌نمایی و آن‌ها را زندگی. و از تو انسان هشیار این طرز تفکر خجالت آور است.

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟
مجاز بود چنین نامها تو پنداری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

و تو ای بنده من:

عارفی و کامل‌جان آمده‌ای و از این تن ناقص من ذهنی‌ات که عقلیه‌ساز است و سبب‌ساز، می‌خواهی که با نور همانیدگی‌ها شمع حضورت را روشن نماید.

این نور ناقص است و چراغ حضورت را نمی‌تواند روشن کند، بلکه فعالانه باید روی مرکز عدمت کار کنی و این شمع و نور همانیدگی‌ها که به تو خوشی‌های کاذب می‌دهند و دلت به آن‌ها خوش و دل‌بسته آن‌ها شده‌ای، را از بین ببر و به‌جای آن‌ها شمع و چراغ حضور را قرار بده، نه این‌که با رفتن یک همانیدگی که به آن دل‌بسته بودی یک همانیدگی جدیدی را جایگزین سازی.

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

و هم‌چنین تو ای بنده من:

در عقیده‌سازی‌هایت دچار پندار شده‌ای و فکر و گمان می‌کنی که کار کردن من بر روی تو همانند کار و کسب مادی این دنیا است.

که در آن سود و زیان وجود داشته باشد، و با کم و زیاد شدن سرمایه و ثروت کار می‌کنم.

کار من بی‌علت است و مُستقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

و با گوش جسمی‌ات چیزها و مفاهیم دنیوی را معنا مکن. من شراب و رطل گرانم را موقعی در اختیار قرار می‌دهم که فضای درونت را باز کنی و دعوی‌الستت را به‌جای بیاوری. همین‌طور که اگر می‌خواهی که درویش واقعی باشی فضا را باز کن و شراب عشق مرا بنوش و با آهنگ و نوای خوش من ساز زندگی‌ات را کوک ساز.

و آگاه باش:

هرکسی که در فکر و خیال ثواب جمع کردن در این دنیا می‌باشد بازاریست و تو با ذهنت نمی‌توانی با من خرید و فروش کنی و معامله و خودت را به من نزدیک گردانی.

سَمَاع و شُرْب سَقَاهُمْ نَه كَارِ دَرُویشِ اسْت؟
زِیَان و سَوْد كَمْ و بَیْش، كَارِ بَازَارِی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

و حال ای بنده من:

مانند حضرت حافظ، خرقه همانیدگی‌هایت را در پیشگاهم گرو بگذار و مانند صوفیان که فقط حرف می‌زدند و عملی در کارشان نیست آن را پس مگیر.

تو باید رطل گران شراب‌خوار زندگی باشی و جانت را از همانیدگی‌ها رهایی بخشی. من از همان ابتدا اولین و آخرین می‌فروش تو می‌باشم و شادی و می‌ناب الهی را فقط می‌توانی از من دریافت نمایی و در زندگی‌ات پیاده.

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلِق ما بود که در خانه خمار بماند
-حافظ، دیوان اشعار، غزل شماره ۱۷۸

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی، از زاهدان.





خانم فاطمه



(نکاتی از برنامه‌های ۹۳۲ و ۹۳۳)

که پرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟
ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

خداوندا به غیر از تو، چه کسی می‌تواند حال بیمار ما را پرسد و شفا دهد؟ ما بیمار و رنجور تو هستیم و تنها با آوردن تو و عدم کردن مرکزمان حالمان خوب می‌شود و وضعیت‌های زندگی‌مان سامان پیدا می‌کند.

خداوندا، دارم متوجه می‌شوم که غیر از عدم و فضای گشوده‌شده به‌دنبال مرهمی از بیرون و آن‌چه ذهنم نشان می‌دهد، نباشم. تنها تکیه‌گاهم تو هستی. کافی و شافی.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

به راستی که کسب و کاری بهتر از توکل و اعتماد راسخ به زندگی وجود ندارد. اگر در برابر اتفاق این لحظه که تو آن را با قانون قضا و کن فکان برایم انتخاب می کنی سر تعظیم فرود نمی آورم و در برابرش مقاومت و قضاوت می کنم، معلوم است که دیو من ذهنی ام را تسلیم نکرده ام.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی‌زخود چیزی بدزد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

در مقابل اتفاق این لحظه فضا را بگشا، با فضای گشوده، بدون مقاومت و بی‌ذهن یکی از دردهایت را شناسایی کرده و بینداز. از خودم می‌پرسم، آیا طلب زنده شدن به خداوند را دارم؟ با صفر کردن مقاومت و قضاوت ذهن در هر لحظه طلب و تقاضای کمک و مدد گرفتن از صنع خداوند و فضای گشوده‌شده را می‌کنم؟ با کشیدن درد هشیارانه و شناسایی دردها خودم را از اتفاقات جدا می‌کنم و مقداری به هشیاری قائم به ذات و حضور ناظر زنده می‌شوم؟ و با همان طلب قبلی روی خودم کار می‌کنم؟

من نمی کردم گزافه آن دعا
همچو یوسف دیده بودم خوابها

دید یوسف، آفتاب و اختران
پیش او سجده کنان چون چاکران

اعتمادش بود بر خواب درست
در چه و زندان جز آن را می نجست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۳۳۳ تا ۲۳۳۵

ز اعتماد آن نبودش هیچ غم
از غلامی، وز ملام و بیش و کم

اعتمادی داشت او بر خواب خویش
که چو شمعی می فروزیدش ز پیش

چون در افگندند یوسف را به چاه
بانگ آمد سمع او را از اله

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۳۳۶ تا ۲۳۳۸

که تو روزی شه شوی ای پهلوان
تا بمالی این جفا در رویشان

قایل این بانگ ناید در نظر
لیک دل بشناخت قایل را ز اثر

قوتی و، راحتی و، مُسندی
در میان جان فتادش ز آن ندا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۳۳۹ تا ۲۳۴۱

چاه شد بر وی بدان بانگ جلیل
گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل

هر جفا که بعد از آتش می رسید
او بدان قوت به شادی می کشید

همچنانکه ذوق آن بانگ آلت
در دل هر مؤمنی تا حشر هست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۳۴۲ تا ۲۳۴۴

هر که خوابی دید از روز آلت
مست باشد در ره طاعات، مست

می کشد چون اشتر مست این جوال
بی فتور و، بی گمان و، بی ملال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۳۴۸ و ۲۳۴۹

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

هر چه جز عشقست، شد مأکول عشق
دو جهان یک دانه پیش نول عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۶

خداوند، سرانجام هر چیزی به جز خودش را، به جز عشق و فضای گشوده شده را از مرکز انسان پاک می کند، مرکزمان را از تمام ناخالصی ها پاک می کند و ما را به خودش زنده می کند.

خداوند طالب خودش در انسان و هم غالب اوست. بر هر چیزی توانا و قادر است و انسان نمی تواند با مقاومت در برابر اتفاقاتش جلوی او بلند شده و با مقاومت و فضا بندی جلوی حکمت و عشق زندگی را بگیرد و اعتراض بکند.

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
 ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

خداوندا، این خواست و طلب ما برای زنده شدن به تو از جانب توست. این بخشش و زنده شدن هم از توست. اول و آخر تو هستی. ما به عنوان من ذهنی باید هر چه زودتر تسلیم شویم تا تبدیلمان به هشیاری حضور صورت بگیرد.

عقل جزو، از کل گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقل جزوی ما نمی‌تواند از عقل کل باخبر شود مگر آن که در هر لحظه، به صورت مداوم و بدون وقفه، با فضاگشایی و مقاومت صفر، تقاضای زنده شدن به تو را داشته باشد. بگوید نمی‌دانم و ذهنش را با فضاگشایی در اختیار تو قرار بدهد.

بده تو مُلکَت و مال و دلی به دست آور
که دل ضیا دَهَدَت در لَحَد، شب تاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴
ضیا: نور، روشنائی
لحد: گور، قبر

تو بیا مُلکَت و پادشاهی و متعلقات را بده، یعنی مرکزت را عدم کن زیرا چنین دلی که به نور حضور روشن شده است می‌تواند در شب تاریک دنیا، چراغ و راهنمایت باشد.

آن دلی آور که قطب عالم اوست
جانِ جانِ جانِ آدمِ اوست

از برای آن دل پُر نور و پر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۸۸۷ و ۸۸۸

رو بیآور آن دلی کو شاه‌خوست
که امانِ سبزوارِ گون از اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۳

مولانا می‌گوید: اگر من ذهنی‌ات از درون راهت را نمی‌زد و تو را به سبب‌سازی و علت و معلول ذهنی نمی‌کشید، من‌های ذهنی دیگران چگونه می‌توانستند بر تو غلبه کنند؟ زندگی تو را بدزدند و به تو دسترسی داشته باشند؟ پس همیشه با حضور ناظر و دیدن آگاهانه دردهای من‌ذهنی، به‌سوی فضای یکتایی فرار می‌کنم.

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰
-خیز خیز: برخاستن و برجستن

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳۰۴

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بود در دین، مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸

برای انجام کارهای ذهنی نگران نباش و غیر از فضاگشایی و تبدیل، به کار دیگری مشغول نشو.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت اَبتر و نان تو خام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹
-اَبتر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

سرانجام، تو بدون آن که کارهای ذهنی‌ات را تمام کرده باشی، از این دنیا خواهی رفت و کارهایت ناقص و نان تو ناپخته می‌ماند. یعنی به زندگی تبدیل نمی‌شوی، چرا که زندگی را به آینده موکول می‌کنی و توجهت به همانیدگی‌هاست.

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا زِ واسجدِ واقتربِ یابی غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس کارهایت را در بی‌ذهنی و با توجه کامل به زندگی، آرامش و سکوت زیر فکرهایت انجام بده و زندگی کردنت را به آینده موکول نکن. آینده‌ای وجود ندارد و گذشته توهمی، تنها صدا و تصویری از ذهن خود توست.
-فاطمه



خانم مریم



هو الشافی

یا مگر زین جنگ، حقت واخرد
در جهان صلح یک رنگت برد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

من ذهنی ستیزه‌گر و ستیزه‌خوست. اگر فرصت برایش فراهم شود اصلاً از دست نمی‌دهد و مدام در درون با این و آن به جنگ و دعوا می‌پردازد و در این جنگ و دعواها اکثراً سعی می‌کند پندار کمال خودش را بزرگ نماید. مدام نمایش دهد که او می‌داند و طرف دیگر دعوا نه!

در زمانه صاحب دومی بود
همچو ما احمق که صید خود کند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

جالب است که گاهی در این دعواهای خیالی شکست هم می‌خورد! و در همان گیرودارِ ذهنی، نقشه پاسخی کوبنده برای مصاف و رویارویی دیگر را می‌کشد! بلاهت تا چه حد!

مدتی ست تصمیم گرفته‌ام به جد و آگاهانه و با توجه به فرمایشات جناب آقای شهبازی، روی خودم تمرکز کنم، روی جزء جزء رفتارهای من ذهنی‌ام که در شرایط مختلف چه کار می‌کند. فقط نگاهش کنم تا شناسایی رخ دهد و پس از آن، کار راحت می‌شود، چون شناسایی مساوی ست با آزادی. می‌بینم بیشتر این جنگ و دعواهای درونی، ماهیت توقع، انتظار دیده شدن، تأیید و توجه دارند. من ذهنی متوقع، نه من شیر داده و حالا می‌خواهد به همه عالم و آدم بگوید چه کرده! مخصوصاً اطرافیان، کسانی که شاید قدمی برایشان برداشته.

دیگر از این سوراخ‌ها نیش نمی‌خورم. آگاهانه هر روز چندین بار به خودم می‌گویم: حواست باشد همه آدم‌ها، شرایط و اتفاقات، شاه هستند که سراغت آمده، حواست باشد جلوی شاه بی ادبی نکنی. اگر کاری انجام دادی با رفتارهای زشت به روی شاه نیآوری که مثلاً من فلان کار را انجام دادم و به جای لذت بردن از حضور شاه، گدای شنیدن یک کلمه تشکر و سپاس‌گزاری بمانی!

دیده‌ای خواهیم که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
-شاعر ناشناس

و وقتی حواسم هست که همه چیز و همه کس، این لحظه و هر چیزی که درونش اتفاق می افتد، پادشاه است در لباس های گوناگون، چقدر همه چیز با لذت پیش می رود، هر کاری که انجام می دهم بی منت و چشم داشت است و از انجام دادنش راضی و خوشحالم.

اما این من ذهنی چموش خیره سر، روی اتفاقات یا آدم هایی که به قول معروف حساسیت دارد، با آنها همانیده است یا فکر می کند عامل کلی ضرر و زیان او همین آدم ها و اتفاقات هستند، حتی در حالتی که مدام در هر لحظه به خودم آگاهانه یادآوری می کنم که اتفاق این لحظه پادشاه است و هیچ ناز کردن و طلبکاری جایز نیست، باز می بینم در کسری از ثانیه با یک حرف و ایده جدید در همان موارد سر و کله اش پیدا شده تا نشان دهد حق با اوست و باید طلبکاری کند و به رویشان بیاورد که: من را ببین و ...

اما این بار جالب بود، بعد از کلی تلاش من ذهنی و با وجود یادآوری نکته مهم شاه در لباس اتفاق این لحظه، این یادآوری چندان اثربخش نبود و من ذهنی مدام وراجی می کرد و من هم آگاهانه درد هشیاران سکوت و انصتوا در برابر خواهش ها و طلبکاری های من ذهنی را به دوش گرفتم، تا این که به یک باره بیت زیر در ذهنم نقش بست و آبی شد روی آتش من ذهنی:

یا مگر زین جنگ، حقت واخرد
در جهان صلح یک رنگت برد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

عجیب بود، یک باره آن چنان آرامشی در جانم ریخت و لبخندی روی لبم نشست که خودم تعجب کردم. من ذهنی ام پودر شد، صدایش در نمی آمد، هیچ زمزمه ای توی سرم نبود، رضایت محض بود، شادایی عمیق که جنسی این جهانی نداشت که در بیرون نمایان شود. اما آگاه بودم خداوند، قدم به جهنم من ذهنی گذاشته.

حق، قَدَم بر وی نهد از لامکان
 آنکه او ساکن شود از کُن فکان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حقیقتاً نفهمیدم چه شد! فهمیدنش هم مهم نیست، آگاهم چیزی درونم تغییر کرده، اما چه؟ باز هم نمی‌دانم. پروردگارا، همیشه و در همه حال عنایت تو شامل حال همه است. من را هم بی‌نصیب مگردان که در مصاف با این من‌ذهنی سیاس متوقع پرروی همیشه طلبکار، به لطف و عنایت تو نیازمندم. در این اتفاق به ظاهر ساده، کاملاً درک کردم حتی هشیار بودنم به این لحظه و اتفاقش و آگاهی من، بدون لطف باری تعالی هیچ است و در کشاکشی بی‌انتهایا، بیشتر در تله من‌ذهنی گیر می‌افتم و هر لحظه سر از سوراخی بیرون می‌آورد و حضور من را می‌دزدد. خدایا، سپاس گزارم که تنهایمان نمی‌گذاری و با کن‌فکانت، به لحظه‌ای تمام فکر و خیالات من‌ذهنی را ناپدید می‌سازی.

والسلام.

-مریم



خانم دینا از کانادا



با سلام، مولانا در مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸ می‌فرماید:

پی، پیایی، می‌بر ار دوری ز اصل
تا رگ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

دوباره می‌خوانم:

پی، پیایی، می‌بر ار دوری ز اصل
تا رگ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

یعنی ای انسانی که در این لحظه از اصلت دور شده‌ای و فضای درونت بسته است، فضا را باز کن و این کار را به صورت پی‌درپی و مداوم در همین لحظه انجام بده تا رگ مردیت (که همان هشیاری اصیل در تو هست)، دوباره تو را به سمت خودش جذب کند و با اصلت یکی شوی.

پی، پیایی، می برار دوری ز اصل
تا رگ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اهمیت و قدرت این بیت مولانا، در بحث‌های اخیری که در برنامه گنج حضور درمورد طلب بوده و همین‌طور داستان اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس (که خرس نماد من ذهنی انسان است)، بیشتر برایم روشن شد.

وقتی آقای شهبازی از ما پرسیدند: که تو (دینا به عنوان مخاطب) از تلاش برای زنده شدن به زندگی دست برداشته‌ای؟ اگر نه، نشانه‌های طلب و تلاش در تو چی هست؟

جوابم در آن لحظه به خودم این بود که: دردهایم کم شده و در زندگی بیرونی هم چالش یا مسئله‌ای ندارم، یا نمی‌بینم که درگیرش باشم و همین‌طور در معرض آگاهی که از ابیات مولانا و برنامه گنج حضور هم می‌گیرم، هستم و این‌ها را نشان‌دهنده طلب در خودم می‌دانستم، ولی آن آگاهی اصیل در من می‌دانست که یک کم‌کاری هست، هرچند ذهنم آن را قبول نمی‌کرد.

تا این‌که داستان (اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس) که در دفتر دوم مثنوی و در برنامه ۹۳۴ گنج حضور مطرح شد به من این آگاهی را داد، که نه کم شدن درد می‌تواند نشانه طلب و زندگی داشتن باشد و نه آرام بودن اوضاع بیرونی. دلیلش هم برای من این بود که من متوجه شدم که وقتی یک چالشی در این لحظه برای من ایجاد می‌شود من نمی‌توانم در لحظه آن را بپذیرم و فضا را باز کنم و به‌موقع از این آگاهی که دارم، استفاده کنم.

به هر حال، یکی از پیام‌های مهم این قصه (اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس) برای من این بود که با خودم فکر کنم نکند آن موقعی که من فکر می‌کنم دردهایم کم شده و اوضاع بیرون خوب است، زمانی است که من هم مثل آن مرد به خواب رفته (یعنی هشیاری اصیل دیگر در من نیست) و از من ذهنی‌ام (یا خرس) خواسته‌ام که از من مراقبت کند و او هم فعلاً دارد پشه‌ها را که همان موانع و چالش‌ها و دردهاست را رد می‌کند؟!!

این جاست که مولانا این هشدار را به من داد که وقتی تو ای انسان، وقتی پا روی اصول می‌گذاری و به چیزی یا کسی که اصلاً قابل اعتماد نیست (که همان خرس یا من ذهنی است) اعتماد می‌کنی، و تنها می‌خواهی لذت خواب بدون پشه را تجربه کنی، احتمالاً این آرامش قبل از طوفان است، و دیری نخواهد پایید و آبستن حوادثی برایت خواهد بود. همان‌طور که دیدیم در قصه هم خرس در نهایت مغز مرد را متلاشی کرد و زندگی‌اش را تمام کرد.

این است که مولانا تنها راه نجات از این هشیاری جسمی و توهم و تله‌های من‌ذهنی را، گشودن فضا در این لحظه به صورت آگاهانه و پی‌درپی می‌داند، و این را یکی از نشانه‌های طلب واقعی و تجربه زندگی در لحظه می‌داند.

پی، پیایی، می‌بر آر دوری ز اصل
تا رگ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

والسلام

-دینا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید